



شهادتنامه سعید آلبوغبیش

اسم کامل:	سعید آلبوغبیش
تاریخ تولد:	۱ مهر ۱۳۵۷
محل تولد:	رامشیر، ایران
شغل:	مدیر فروش

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۲۸ آذر ۱۳۹۱

مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه با سعید آلبوغبیش تهیه شده و در تاریخ ۲۸ تیر ۱۳۹۲ توسط سعید آلبوغبیش تأیید شده است. شهادتنامه در ۷۲ پاراگراف تنظیم شده است.

شهادتنامه

پیشینه

۱. من سعید آلبوغبیش ، متولد ۱۳۵۷ رامشیر هستم. اینجانب فارغ‌التحصیل رشته‌ی مدیریت از دانشگاه علامه طباطبایی تهران و یکی از مدیر فروش بوده ام.

فعالیت فرهنگی

۲. فعالیت من از سال های ۱۳۷۵ و ۱۳۷۶ در دوره دانش آموزی در رامشیر آغاز شد و در دوران دانشجویی ادامه یافت. محمدعلی عموری (که در جال جاضر محکوم به اعدام است) و رحمان عساکره (دارای بیست سال حکم زندان) همکلاسی هایم در دبیرستان بودند که هم اینک مشمول احکام سنگین قضایی هستند.

۳. در دوران ریاست جمهوری آقای خاتمی (سال ۱۳۷۶ خورشیدی) وارد دانشگاه شدم. از همین سال با هادی راشدی در ارتباط قرار گرفتم و به همکاری پرداختم و همچنین همکاری خود را با این آقایان حتی پس از ترک تهران و ورود به اهواز در سال ۱۳۸۴ ادامه دادم.

۴. عمده‌ی فعالیت من از آغاز ریاست جمهوری آقای خاتمی به دلیل باز شدن فضای سیاسی کشور بود. عمده فعالیت‌های من سیاسی نبود و شکل فرهنگی داشت. از آن جمله می توان به تشکیل کلاس های آموزشی مانند کلاس زبان و تشکیل همایش هایی در اعیاد نام برد که در آن تئاتر ، سرود، سخنرانی و شعر اجرا می شد.

۵. دغدغه کلی ما احیای فرهنگ عربی بومی بود. چون می‌دانید که آنجا تدریس زبان عربی ممنوع است، مگر در دانشگاه آن هم به عنوان زبان خارجی^۱. بنابراین قصد ما این بود که مردم از آداب و رسوم و فرهنگ قدیمی خودشان دور نشوند. ما بیشتر بر فرهنگ منطقه تاکید داشتیم نه مثلاً فرهنگ عربی که بیرون از ایران هست. اصلاً و ابداً اهداف ما سیاسی نبودند و این اتهام گرایش ناصری که بعداً به ما زدند بی ربط بوده است. ما هیچ گونه هدف غیر ایرانی نداشتیم. ما آن زمان تنها هدفمان این بود که مردم آن فرهنگ بومی خودشان را حفظ بکنند. اصلاً هیچ تاثیری از هیچ جایی حالا حرکت ناصری یا حرکت بعثی، هیچ تاثیری از همچنین حرکاتی نداشتیم.

^۱ بر اساس اصل ۱۶ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران تدریس زبان عربی پس از دوره ابتدایی تا پایان دوران متوسطه در کل مدارس ایران اجباری است. منظور شاهد تدریس کلیه دروس به زبان عربی محلی خوزستان است و نه فقط تدریس زبان عربی فصیح در یک واحد درسی در طول سال تحصیلی.

۶. در سال ۷۹ از طریق سازمان ملی جوانان در اهواز در جهت تاسیس مؤسسه‌ای به اسم مؤسسه‌ی فرهنگی الحوار (گفتگو) اقدام کردیم. تا مرحله‌ی نهایی پیش رفته و اساس‌نامه را دادیم و خیلی از کارهای آن را کردیم که دیگر در انتفاضة ۱۳۸۴ روزهای آخرش بود. یعنی قرار بود به ما مجوز آن را بدهند. ما زمانی که مجوز اولیه آن را گرفتیم به ما گفتند شما می‌توانید کار بکنید. چون یک مؤسسه علمی-فرهنگی بود و ما مجوز اولیه آن را گرفتیم. ولی مجوز نهایی را به ما ندادند. ما این مجوز را از طریق وزارت کشور پیگیری کردیم.

۷. ما آن زمان [دوران خاتمی] حتی روزنامه عربی هم در اهواز و یک سری از دانشگاه‌های کشور چاپ می‌کردیم. زمانی که آقای خاتمی رفت و آقای احمدی نژاد آمد تمام اینها لغو شد.

۸. سال ۱۳۷۹ ما می‌خواستیم همایش فرهنگی عرب‌های خوزستان را در دانشگاه امیر کبیر برگزار کنیم برای این که فرهنگ آنان را به تمام ایرانیان معرفی کنیم. امور دانشجویی و قسمت فرهنگی دانشگاه و حراست مجوز دادند. اما دو سه ساعت قبل از همایش به ما گفتند که از طرف اطلاعات لغو شد و ما مجبور شدیم در فرهنگ‌سرای نیاوران همایش را برگزار کنیم.

فعالیت سیاسی

۹. فعالیت سیاسی ما از زمان انتخابات شوراها شهر شروع شد. در این انتخابات ما پنج کاندیدا معرفی کردیم. من به کاندیداهای حزب وفاق اشاره نمی‌دهم. ما اصلاً هیچ ارتباط مستقیمی با حزب وفاق نداشتیم. البته من در وفاق دوستانی داشتم ولی از لحاظ ارتباطات حزبی ما اصلاً با وفاق ارتباط چندانی نداشتیم.

۱۰. ما در شهر رامشیر، پنج کاندیدا معرفی کردیم که این پنج نفر پیروز شدند. تنها حرکت سیاسی ما همین بود و این هم بیشتر به آن خاطر بود که ما در شهر می‌خواستیم از امکانات خود ارگان‌ها استفاده بکنیم برای مقاصد فرهنگی مان.

۱۱. این پنج نفر وارد شورای شهر رامشیر شدند. هدف ما این بود که مثلاً از طریق اینها بتوانیم شهردار را انتخاب کنیم.

۱۲. در واقع پرونده به فعالیت ما در آن سال‌ها ربط داده شد. تمام بازجویی‌ها به فعالیتمان در دوران خاتمی بازگشت. [یعنی] پرونده افرادی که به پنج‌تای آنها حکم اعدام زدند و ۲-۳ تا از آنها را حکم بیست سال و پنج

سال و شش سال زدند.

اذیت اعضای موسسه الحوار در دوران خاتمی

۱۳. حتی زمان آقای خاتمی که اوضاع خیلی بهتر بود تبعیض بود. در سال ۱۳۸۲ من و دوستانم را به اداره اطلاعات شهرستان رامهرمز احضار کردند. آن زمان رامشیر زیر نظر شهرستان رامهرمز بود. من را یک روز بعد از رحمان عساکره فرستادند. این دوستانی که من گفتم اکثراً فرهنگی هستند.

۱۴. مثلاً آقای رحمان عساکره مدیر دبیرستان است. معلم استخدام شده آموزش و پرورش هست. فوق لیسانس علوم اجتماعی هم دارد. یا آقای هادی راشدی [که در حال حاضر زیر حکم اعدام بسر می برد] فوق لیسانس شیمی دارد و در استخدام آموزش و پرورش هست. ایشان معلم است. یا آقای هاشم شعبانی که او هم به اعدام محکوم شده فوق لیسانس علوم سیاسی دارد و لیسانس زبان عربی. ایشان هم در استخدام آموزش و پرورش هست. یعنی این آقایانی که من می گویم، اینها [فعال] فرهنگی هستند و کارمند همان دولت هستند که آنها را به اعدام محکوم کرده است.

۱۵. در ابتدا سالهای ۱۳۸۳-۱۳۸۲ سؤالهای آنها بیشتر راجع به شورا شهر بود و چون ما احساس می کردیم که مخبرین و وابستگان وزارت اطلاعات در شهر یک سری گزارش به آنها می دادند که بله اینها قدرت گرفتند و اینها دارند فعالیت های تجزیه طلبانه می کنند.

۱۶. زمان آقای خاتمی زیاد سخت نگرفتند. یعنی خود اطلاعات که ما را احضار می کردند بیشتر می پرسیدند که فعالیت های شما بر چه اساسی است؟ شما تفکر قومی دارید. شما افکار ناسیونالیستی دارید. یعنی بیشتر می خواستند ببینند آیا واقعاً فعالیت ما صرف فرهنگی است.

۱۷. بعد از زمانی که آقای احمدی نژاد آمد اختناق شدید بود. روزنامه های عرب زبان همه بسته شدند، فعالیت های فرهنگی همه متوقف شدند.

ناآرامی های فروردین ۱۳۸۴ در رامشیر و فضای امنیتی پس از آن

۱۸. در رامشیر خبر چندانی نبود در دوران انتفاضه [فروردین ۱۳۸۴]. یعنی مثل اهواز نبود که به قول معروف

شورش و تظاهرات بود ولی به آن صورت گسترده شکل نگرفت. چون رامشیر شهر کوچکی است. پنجاه، شصت هزار نفر بیشتر جمعیت ندارد. یک سری حرکات بود. یک تعداد مردم آمدند بیرون شعار دادند. ولی من توی انتفاضه حضور چندانی نداشتم.

۱۹. یک سری افراد هم بودند [که از آن موقعیت] سوء استفاده کردند. شیشه‌های بانک را شکستند. طبیعتاً همچنین اتفاقاتی می‌افتد. ولی خب قلب انتفاضه توی خود شهر اهواز بود و شهرهای دیگر مثل ماهشهر، مثل شادگان، مثل شوش.

۲۰. البته انتفاضه یکی دو روز نبود. تا شش هفت ماه بعد از انتفاضه هم هنوز ادامه داشت. یعنی نیروهای امنیتی را از خرم‌آباد و تهران و اصفهان و جاهای دیگر فرستاده بودند اهواز و در اهواز یک حکومت نظامی صورت گرفته بود. تا آن زمانی که من در اهواز بودم یعنی سال ۱۳۸۴ حکومت نظامی هنوز ادامه داشت. مثلاً در اهواز اگر می‌خواستید از یک منطقه به منطقه دیگر بروید ایست بازرسی گذاشته بودند. یعنی دقیقاً هر ۶۰۰-۵۰۰ متر، ۷۰۰ متر.

۲۱. یعنی همه جا شما حضور پلیس را احساس می‌کردید. اینها اکثراً موتورسوار مسلح بودند. من خودم به شخصه دیدم. فکر می‌کنم نیروی ویژه بودند. اینها یک سری کلاه سبز بودند که نیروهای ضد شورش بودند.

۲۲. اینها وابسته به نیروی انتظامی هستند. البته سپاه هم که آنجا حتی بازداشتگاه‌های مخصوص خود حفاظت اطلاعات و [بخش] اطلاعات خودش را دارد. توی زمان انتفاضه سپاه هم کمک خیلی زیادی به نیروی انتظامی و نیروی اطلاعات می‌کرد.

شکل فعالیت موسسه الحوار قبل از فروردین ۱۳۸۴ و توقف سازمان‌ها و نشریه‌های عربی توسط دولت احمدی نژاد

۲۳. ما در چارچوب خود قانون اساسی حرکت می‌کردیم. یعنی هیچ وقت پای خودمان را از قانون اساسی بیرون نگذاشتیم.

۲۴. ما اصلاً فکر اینکه بیاییم کار سیاسی بکنیم را نداشتیم. بعد ما توی آن انتخابات هم که شرکت کردیم به عنوان یک حزب سیاسی شرکت نکردیم. یعنی ما آنجا به عنوان اشخاص مستقل شرکت کردیم. یعنی هیچ وقت بیانیه‌ای چیزی به اسم حزبی ندادیم. اشخاص مستقل با هدف فرهنگی-علمی بودیم.

۲۵. نام‌های نشریه‌ها را به یاد دارم. یکی از آنها بود به نام صوت الشعب (صدای ملت). البته به فارسی و عربی بود این روزنامه. یعنی این ور آن بود به اسم صدای ملت، آن ور آن نوشته بود صوت الشعب. یا یک روزنامه دیگر هم بود بنام اقلام الطلبة که فارسی-عربی بوده و در دانشگاه چمران اهواز منتشر می‌شد و سردبیر آن هاشم شعبانی که در حال حاضر زیر حکم اعدام بسر می‌برد بوده است. یکی دیگر روزنامه التراث که در دانشگاه اصفهان منتشر می‌شد و سردبیر آن محمد علی عموری که نیز محکوم به اعدام شده بوده است. که آن هم متوقف شد. زمانی که آقای احمدی نژاد آمد تمام فعالیت‌های ما متوقف شد.

۲۶. فعالیت‌های ما از آن زمان دیگر علنی نبود. مجوز را بعد از انتفاضه دیگر به ما ندادند. یعنی بعد از انتفاضه اصلاً رویه وزارت اطلاعات در خوزستان تغییر کرد. آن زمان تمام فعالیت‌های ما متوقف شد. من هم به اهواز منتقل شدم.

فعالیت فرهنگی مخفی

۲۷. فعالیت فرهنگی در اهواز هم داشتیم ولی فعالیت‌های فرهنگی ما بیشتر مثلاً دیگر توی خانه‌ها بود. مثلاً ما جمع می‌شدیم جلسات مطالعاتی می‌گذاشتیم، بین خودمان، بین خود بچه‌ها. یا مثلاً بچه‌ها را جمع می‌کردیم. مثلاً بچه‌ها، آن معلم‌هایی که با ما بودند، آقای عساکره یا آقای راشدی مثلاً کلاس کنکور می‌گذاشتند برای بچه‌ها. یا مثلاً جلسات مطالعاتی می‌گذاشتند برای بچه‌ها.

دستگیری های بنیانگذاران موسسه الحوار

۲۸. قبل [از دستگیری ها] چندین بار آنها را احضار کرده بودند -- یعنی [بین سالهای ۱۳۸۴ و ۱۳۹۰] شاید هفت، هشت بار آنها را به مراکز اطلاعات احضار کردند. دیگر روزهای آخر احضاریه هم نمی‌فرستادند. مثل اینکه خودشان هم متوجه شده بودند که این احضاریه‌ها مدرک است. زنگ می‌زدند می‌گفتند فلانی، فلان روز، فلان ساعت ستاد خبری امانیه که منطقه مرکزی اهواز است حاضر باشید.

۲۹. از ۱۳۸۲ شروع شد. در سال ۱۳۸۴-۱۳۸۲، قبل از آنکه ما آنجا [در اهواز] بودیم، بچه‌ها را می‌فرستادند اداره اطلاعات همان رامشیر یا همان رامهرمز. ولی بعد از انتفاضه آنها را می‌آوردند اهواز. یعنی اداره اطلاعات اهواز پرونده را پیگیری می‌کرد.

۳۰. روند احضاریه دقیقاً از زمان دوره‌ی دوم آقای احمدی نژاد تغییر کرد. دیگر احضاریه نمی‌دادند. یعنی این دفعات آخری که من می‌رفتم فکر می‌کنم این نه دفعه آخری که من رفتم [از حدود ۱۴ تا ۱۵ مرتبه رو هم رفته] دیگر احضاریه به من ندادند.

۳۱. از اواخر ۱۳۸۹ شروع کردند به دستگیری بچه‌ها. اسفند ۱۳۸۹، ۲۷ بهمن ۱۳۸۹ چهار تا از بچه‌ها را گرفتند. ۲۷ اسفند آقای محمدعلی عموری و شهید عموری که توی عراق [در بازداشت] بودند توسط دولت عراق آنها به [مقامات جمهوری اسلامی] ایران تحویل داده شدند. اینها را گرفتند و بردند، امیر عموری و هاشم شعبانی. آنها را در خانه‌های آنها گرفتند یعنی چند تا لباس شخصی می‌پزند توی خانه و همه آنها را دستگیر می‌کنند.

۳۲. [آنوقت] دوستان زنگ می‌زدند می‌گفتند فلانی و فلانی را گرفتند. ما فکر می‌کردیم همان حالت اولیه است. یعنی چون سابقه داشتیم دیگر همیشه هر چند وقت یک بار می‌فرستادند دنبال ما. ما هم گفتیم این دفعه هم مثل آن دفعه است. ولی خب این دفعه [دوستان را] گرفته بودند. دفعات قبل می‌فرستادند دنبال ما.

۳۳. تمام این آقایان که دستگیر شدند منتقل شدند به اهواز. اداره‌ی اطلاعات اهواز بوده. آنها را همان اواخر سال ۱۳۸۹ یعنی بهمن یا اسفند، شش اسفند، حبیب‌الله راشدی و هادی راشدی دو تا برادر را گرفتند. هفت اسفند ۸۹ هم من را گرفتند. یعنی من یکی دو هفته بعد از دستگیری‌های اول دستگیر شدم.

۳۴. پنج نفر را از آنها به اعدام محکوم کردند: هادی راشدی، هاشم شعبانی، محمد علی عموری، سید مختار آلبوشوکه و سید جابر آلبوشوکه. هنوز اعدام نشدند. اینها پسرعموهای سید کمال آلبوشوکه هستند که الان در لندن است. بقیه را هم که احکام بیست سال زندان و شش سال زندان و پنج سال زندان برای بقیه هم زدند. یک سری هم را که با وثیقه آزاد کردند، من جمله من و حبیب‌الله راشدی و امیر عموری، برادر محمد علی عموری که به اعدام محکوم شده است و چند نفر دیگر.

۳۵. من فکر می‌کنم که این قضیه بهار عربی که شده بود خیلی توی این قضیه‌ی دستگیری‌ها تاثیر گذاشت. دستگیری‌های بسیار گسترده [رخ دادند]. تمام آن کسانی که می‌دانستند ممکن است یک زمانی مثلاً محور تفکر یا محور فعالیت باشند را دستگیر کردند. تحلیل من این است. می‌گویم که انقلاب‌های عربی که شدند اینها [مقامات نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی] شروع کردند [با این گمان که] خب هر چه که سر سبز است ما باید این را ببریم. نگذاریم بماند.

۳۶. در هنگام دستگیریم خانه بودم. در زدند. در ما یک در بیرونی، ما تو آپارتمان چهار واحدی هستیم. یک در بیرونی داریم، یک در خود خانه که در راهرو است. در راهرو ما را زدند. من فکر کردم که ممکن است همسایه باشد. خانم من در را باز کرد. در را که باز کرد گفتند بگویید شوهرت بیاید. دو نفر دم در بودند این دو نفر داخل خانه نیامدند و چیزی را هم نگشتند. بی‌احترامی نکردند. یک نفر هم داخل ماشین بود. جمعاً سه نفر بودند. آنها لباس شخصی بودند. اصلاً به قیافه آنها هم نمی‌آمد که مثلاً جزو نیروهای حکومتی باشند. چون معمولاً رسم این است که نیروهای حکومتی ریش گذاشتند و انگشتر می‌گذارند و از این یقه‌های ایرانی و یا یقه‌های اسلامی می‌پوشند. ولی اصلاً به آنها نمی‌آمد. یعنی هیچ وقت کسی فکر نمی‌کند که مثلاً اینها دارند برای حکومت کار می‌کنند.

۳۷. این افراد ورقه‌ای نشان ندادند و خودشان را معرفی نکردند. گفتند که «فلانی شما باید با ما بیاید.» من دیگر متوجه شدم. گفتند فلانی. گفتم اجازه بدهید من فقط یک لحظه لباس‌های خودم را بپوشم. خانم شروع کرد به گریه کردن. گفتم اصلاً نگران نباش. هیچ چیز نیست. من قبلاً هم رفتم. ولی قبلاً من خودم می‌رفتم. یعنی هیچ وقت نیامده بودند دم در خانه. من می‌دانستم. چون گفتم مثلاً دوست‌های من را گرفته بودند من می‌دانستم که احتمال است که سراغ من بیایند. ولی خب اصلاً فکر نمی‌کردم که اینگونه بشود و به این مرحله برسد. یعنی واقعاً خیلی به نظر من مسخره می‌آمد. یعنی الان هم که فکر می‌کنم می‌گویم واقعاً یک نفر که توی یک کشور آزاد زندگی بکند اگر این چیزها را بشوند خندش می‌گیرد.

۳۸. به من دستبند زدند. چون نمی‌خواستند همسایه‌ها متوجه بشوند دستبند را قبل از اینکه وارد ماشین بشوم به من زدند. پابند نزدند ولی چشم‌های من را بستند. زمانی که سوار ماشین شدم چشم‌های من را بستند، دستبند هم زدند. چون آنها زمانی که می‌فرستند دنبال شما خب مرکز چیز آنها مشخص است. البته زمانی هم که می‌فرستند دنبال شما، شما وارد در که می‌شوید یک سرباز آنجا حاضر است، وارد همان مرکز اطلاعات که می‌شوید چشم‌های شما را می‌بندد. اما وقتی دستگیر تان می‌کنند اصلاً متوجه نمی‌شوید که شما را کجا بردند.

۳۹. وقتی صحبت می‌کردند از اسم و بیسیم استفاده نمی‌کردند. فقط می‌گفت مثلاً، صحبت می‌کرد می‌گفت آره هوا اینجوری است، فلان اینجوری است. بیسیم داشتند ولی با بیسیم صحبت نمی‌کردند. من حول و حوش تقریباً ۴۰ دقیقه، ۴۵ دقیقه توی راه بودیم. شاید ۵۰ دقیقه. تقریبی می‌گویم. دقیقاً نمی‌دانم چون می‌دانید که اهواز هم شهر گسترده‌ای است. بیشتر توی طول است تا توی عرض. بعداً متوجه نشدم که من را کجا بردند. چون تا جایی که من شنیدم از بچه‌ها اینها حتی زیر خود رودخانه‌ی کارون هم بازداشتگاه دارند. یعنی بازداشتگاهی که از زمان شاه مانده است را اینها دارند استفاده می‌کنند.

۴۰. در طول راه وقتی من را گرفتند هیچ چیز به من نگفتند مثلاً در مورد اتهامات. و دقیقاً من نمی‌دانم من را کجا بردند. فقط یادم است صدای هواپیما می‌آمد.^۲ حالا شاید دور و ور فرودگاه اهواز بوده است. من زمانی که داشتم می‌رفتم صدای هواپیما می‌آمد. حالا نمی‌دانم هواپیما داشت می‌نشست یا اینکه بلند می‌شد. ولی فکر کردم دور و ور همان فرودگاه سمت اهواز است.

بازجویی و شکنجه

۴۱. یعنی دیگر شما هیچ جا را نمی‌بینید. شما را می‌برند توی راهروهای تو در تو. اصلاً متوجه نمی‌شوید کجا رفتید. اصلاً شما نمی‌دانید کجا هستید..

۴۲. بی‌احترامی‌های آنها توی آن زمانی که من رفتم توی بازجویی‌ها شروع شد. در خانه هیچ بی‌احترامی به من نکردند. حالا من نمی‌دانم دستور داشتند یا نه. ولی زمانی که رفتم آنجا فردا صبح آن روز که من را بردند بازجویی چشم‌های من را بسته بودند، دست‌های من را بسته بودند بی‌احترامی‌ها شروع شد.

۴۳. از روز اول بازجویی شروع شد. من را اول بردند به سلول انفرادی که امکان خواب توش وجود نداشت. حول و حوش ۱ متر در ۱ متر بود. قد من ۱,۹۲ است. طول و عرض را می‌گویم. ارتفاع آن ۲ متر بود. یعنی من می‌توانستم بایستم. مشکلی نداشتم. ولی امکان اینکه آدم مثلاً بخوابد، دراز بکشد نبود. یعنی شما اگر می‌خواستید بخوابید باید مچاله می‌شدید. یعنی به این صورت. البته خب اینها ۳ شب اول را اجازه ندادند ما بخوابیم. یعنی آن شکنجه روحی و روانی که اصلاً هدف آنها این بود که خواب را از ما بگیرند.

۴۴. جلسه اول بازجویی به آن شدتی که مثلاً جلسه‌ی چهارم و پنجم بود نبود. می‌خواستند مثلاً با حالت مثلاً تطمیع از ما حرف بکشند که آره شما مثلاً سال فلان. از همان جلسه اول از من می‌خواستند تعریف بکنم. آره بنویس. برای ما بنویس که مثلاً شما سال ۸۴ تو دانشگاه که بودید، سال ۷۶ که تو دانشگاه بودید بعد آمدید فعالیت‌های خودتان را شروع کردید رابطه تو مثلاً با آقای محمد علی عموری چه بوده؟ رابطه تو با آقای رحمان عساکره چه بوده؟ رابطه تو با آقای هادی هاشمی چه بوده؟ من می‌دانستم که آقای راشدی روز قبلش دستگیر شده بود. من خبر داشتم. من روز سومش هم توی دستشویی که می‌رفتم یکی از بچه‌ها نوشته بود. نوشته بود که این افرادی که اینجا هستند دور اسم‌شان را خط بکشند. اسامی را نوشته بود و من دیدم مثلاً فلانی دور اسمش خط کشیده بود، فلانی دور اسمش خط کشیده بود. متوجه شدم.

^۲طبق گفتارهای تعداد زیادی از بازداشتشدگان سابق در اهواز این تعریف حاکی از بازداشتگاه چهارشیر که تحت مدیریت اداره اطلاعات اهواز می‌گردد می‌باشد.

۴۵. بعد روزهای آخر هم صدای شکنجه را می‌شنیدم. صدای شکنجه‌ی بچه‌ها را می‌شنیدم. یعنی واقعاً شکنجه‌های سختی می‌دادند آنها را. جلسه اول و دوم آنطوری شدید نبود. با شکنجه نبود. جلسه سوم که دیگر اینها دیدند هیچ چیز از من بدست نمی‌آورند دیگر آن فشارها شدیدتر شد، آن اهانت‌ها بیشتر شد. اهانت‌هایی مثل سگ کثیف، موش، حرف‌های رکیک، بی‌شعور، سگ، جواب بده. تو از یک سگ بدتری. کثافت. کثافت من هرچه به تو می‌گویم بگو بده. رو حرف من حرف نزن. هرچه من می‌گویم بگو بده. آشغال. شما آشغالی. حتی به یک جایی رسیده بود که دیگر از کوره در رفت به من گفت عرب سگ.

۴۶. یک جایی هم به من گفت که شما عرب‌ها بی‌ناموس هستید. شما دارید کشور را می‌فروشید. شما خیانت کار هستید. شما تجزیه طلب هستید. شما اگر ناموس داشتید این کارها را نمی‌کردید. که من اینجا بهم برخورد. گفتم ما بی‌ناموس نیستیم. ما بی‌ناموس نیستیم. ما به خاطر ناموس حتی بعضی وقت‌ها دیدید. اینجا قتل‌های ناموسی می‌شود. گفتم ما بی‌ناموس نیستیم. شما خودتان هم می‌دانید مردم [عرب] به خاطر ناموس آدم می‌کشند. گفت حاضر جواب هم شدید. یک ضربه هم از پشت به صورت من زد. این اولین ضربه‌ای نبود که به من زدند. آن روز سوم که بود صبحش با کابل یک ۱۷-۱۸ تا ضربه‌ی خوب به من زده بودند. به پشت من زدند. یعنی من دست‌ها و چشم‌هایم بسته بود. من را روی زمین خوابانده. یک حالت تقریباً، یک دسته‌ای بود روی زمین بود. پاهای من را به آن بستند، دست‌های من را روی دسته‌ی دوم بستند. شروع کردند. من دیگر نمی‌توانستم حرکت بکنم. یعنی جوری بود که قدرت هیچ حرکتی را نداشتم. شروع کردند به شلاق زدن. گفت که می‌زنم. مزه‌ی آن را بچش. بعد تو را می‌برم توی اتاق بینم چه می‌گویی.

۴۷. من چیزی نداشتم که بگویم. یعنی در واقع به کاهدان زده بودند. ولی سیستم آنها اینجوری است. شما را آنقدر تحت فشار [قرار می‌دهند]. بیشتر حالا آن شکنجه، بیشتر فشاری که می‌دادند شکنجه نبود. آن فشار روحی بود. آنقدر شما را تحقیر می‌کنند. یعنی آنقدر تحقیر می‌کردند، آنقدر شخصیت طرف را خورد می‌کردند. یعنی من فکر می‌کنم این یکی از سیستم‌های آنهاست.

۴۸. شخصیت طرف را خورد می‌کنند. یعنی طرف احساس حقارت می‌کند. سگ کثیف، بی‌شعور، آشغال، آشغال جواب بده، آشغال چیزی که من می‌گویم درست است، آشغال به من جواب بده، آشغال این چیزی که گفتم بگو درست است. شما به فلان چیز ارتباط داشتی. بگو بده. من می‌گویم. رو حرف من حرف نزن. یعنی بیشترین چیزی که می‌خواستند روی آن تکیه بکنند این است که شخصیت طرف را خورد بکنند. طرف آن احساس شخصیتی که دارد نابود بشود. طرف احساس حقارت بکند. احساس خوردی بکند. احساس شکستگی بکند.

۴۹. بعد زمانی که احساس کردند این طرف احساس شکستگی دارد می‌کند خورد شده کم کم از یک در دیگر

با او می‌آمدند که آره ما کمکت می‌کنیم. نگران نباش. شما فقط کافی است که با ما همکاری بکنی. فقط کافی است اعتراف بکنی. اعتراف بکن! با فلانی شما ارتباط داشتی؟ شما با فلان کس از فلان کشور مثلاً چیز می‌گرفتید. شما با آقای فلانی که بیرون از کشور است ارتباط داشتید. یعنی من احساس کردم روزهای آخر دیگر دارد طاقتم تمام می‌شود. یعنی خیلی مقاومت کردم.

۵۰. آنها هر روز بازجویی می‌کردند. روز پنجم من را شکنجه نکردند. حالا من نمی‌دانم چرا ولی بقیه‌ی روزها تا روز آخر که من را بعد از ظهر آزاد کردند تا روز آخر صبحش من را شکنجه کرده بودند. روی هم رفته ۷ شب بود و ۸ روز. ولی خب اینها دیدند که دیگر هیچ چیز از من دستگیرشان نشد. من خب اینها دیدند که دیگر هیچ چیز از من دستگیرشان نشد. من هم چون مدتی بود که توی رامشیر نبودم. یعنی من از سال ۱۳۸۴ آمده بودم این ور که ارتباطم هم زیاد نبود با آنها.

۵۱. ولی واقعاً صدای آنها [بازداشتشدگان دیگر در پرونده الحوار] را می‌شنیدم. شکنجه‌های بسیار بسیار سخت. حالا من ندیدم ولی خب احساس می‌کردم. صدای آنها را می‌شنیدم. یعنی دقیقاً صدای آنها را تشخیص می‌دادم. من صدای هادی راشدی را می‌شنیدم. به وضوح هم قابل شناسایی بود برای من. صدای مثلاً محمد علی عموری را به وضوح می‌شنیدم. صدایی مثل فیلم سینمایی وحشتناک. یعنی صدایی که از عمق وجود آدم داد می‌کشد وقتی شکنجه می‌شود. من را مثل آنها شکنجه نکردند. دلیلش را نمی‌دانم. شاید آنها چون توی آن شهر بودند. آنها را من روی خود سقفم بعضی وقت‌ها مثلاً آثار شکنجه را می‌دیدم. یک سری دسته را به سقف آویزان کرده بودند. از آنجا طناب می‌بستند. شخص را آویزان می‌کردند پایین. او را آویزان می‌کردند و با شلاق می‌افتادند به جونس.^۳

۵۲. مثلاً هادی راشدی رماتیسم قلبی داشت. یعنی ایشان باید هر چند وقت بار یک بار پیش دکتر می‌رفت. من بعدها شنیدم که توی زندان از بس او را شکنجه کرده بودند به حالت اغماء رفته بود. دکتر هم نرفته بود. بردنش دکتر. یعنی بعد از اینکه به حالت اغماء رفته بود، بیهوش شده بود او را برده بودند دکتر. آنجا از هیچ‌گونه حقوق و اینکه مثلاً با شما مثل یک انسان رفتار بکنند نیست. شما آنجا احساس می‌کنید که انسان نیستید. حیوان هستید. یعنی آنقدر شما را تحقیر می‌کنند، آنقدر شخصیت شما را [خورد می‌کنند] البته این فکر می‌کنم یک استراتژی است. یعنی اینها برنامه‌هایی هستند که اینها تهیه کردند. یعنی فکر می‌کنم که با برنامه پیش می‌روند، برای اعتراف گرفتن و برای شکنجه کردن.

۵۳. من روزهای آخر آنقدر به من فشار آمده بود که بعضی وقت‌ها نمی‌شنیدم این چی دارد می‌گوید. یعنی فقط

^۳ گزارش شده است که این پنج نفر که به اعدام محکوم شده اند حتی بعد از صدور احکام شان مورد شکنجه مجدد قرار گرفته اند:

<http://www.iranhrdc.org/persian/permalink/100000178.html>

بعضی وقت‌ها مثل حالت امواج رادیویی هستند که قطع می‌شوند و می‌آیند. از بس شخصیت من خورد شده بود. مثلاً دیدید یک نفر توی باران و سرما دنبال یک سر پناه می‌گردد؟ می‌گفتم یک روز می‌آید که من راحت بشوم؟ از این جهنم بیام بیرون؟

۵۴. خانواده من را تهدید نکردند ولی من را تهدید کردند که خانواده من را هر کاری که دلشان بخواهد می‌کنند. به من گفتند که ما مثل آب خوردن آدم می‌کشیم. شما تو خیابان می‌روید یک ماشین به شما می‌زند، می‌میرید. ما این کار را می‌توانیم بکنیم. مثل آب خوردن آدم می‌کشیم. خانواده‌ات، خانم تو را می‌آوریم اینجا او را شکنجه می‌کنیم. خانواده‌ات را می‌آوریم اینجا آنها را شکنجه می‌کنیم. فکر نکن ما این کار را نمی‌کنیم. ما هر کاری که تصورش را هم بکنی می‌توانیم بکنیم. تمام این کارها را می‌کنیم. پس هرچه که داری بریز بیرون. گفتم من چیزی ندارم. آخر چه چیزی به شما بگویم؟ وقتی من چیزی ندارم برای شما داستان بسازم؟ گفتند برادرهای تو، به فکر برادرهای خودت باش، به فکر خانمت باش. به فکر پدرت باش. به فکر داداش کوچکت باش.

۵۵. یعنی آنها را تهدید نکردند ولی من را تهدید کردند که مثلاً با خانواده‌ات هر کاری که دلمان بخواهد می‌توانیم بکنیم. من روز آخر، من فکر می‌کنم که اینها دیگر دیدند که چیزی از من دستگیرشان نمی‌شود و من هم چون توی اهواز بودم، توی رامشیر نبودم. یعنی آن آقایانی که گرفتند همه‌ی آنها توی رامشیر بودند. یعنی از سال ۸۴ من آمده بودم اهواز و ارتباط کم شده بود. اینها می‌گفتند. می‌گفتند ما می‌دانیم که جنابعالی توی اهواز هستی. ارتباط چند وقتی است که کم شده. من احساس می‌کنم که اینها دیدند که واقعاً دیگر چیزی از من دستگیرشان نمی‌شود.

روند اعتراف گیری

۵۶. این دستگیری‌ها و بازجویی‌ها و شکنجه‌های شدید، شکنجه‌های قرون وسطی‌ای با هدف گرفتن اعترافات انجام می‌دادند. یکی از چیزهایی که اینها به قول معروف خودشان مد کردند این است که اعتراف می‌گرفتند از طرف با شکنجه و عذاب آنچنانی یعنی آنقدر طرف را شکنجه و تحت فشار قرار می‌دادند که طرف اعتراف می‌کرد. بعد او را می‌آوردند جلوی دوربین یا جای دیگر، اعترافات او را هم به دیگران نشان می‌دهند. می‌گویند بله ببینید این آقا با فلان جا، با فلان حزب بیرون کشور ارتباط داشته، این آقا از نمی‌دانم حسنی مبارک ختم گرفته، این آقا نمی‌دانم از فلان حزب خارجی و بیگانگان ارتباط داشته.

۵۷. توی پرس تی وی هم نشان دادند. توی پرس تی وی، هادی راشدی و هاشم شعبانی را نشان دادند که اینها

بعداً گفته بودند آنقدر ما را شکنجه داده بودند و فشار آوردند به ما، واقعاً این را خودم هم احساس کردم. آنقدر شما را تحقیر می‌کنند، آنقدر شما را تحت فشار قرار می‌دهند، سه شب شما نمی‌خوابید، چهار شب نمی‌خوابید، آنقدر شما را شکنجه می‌کنند، آنقدر شما را از پا آویزان می‌کنند، شما به آن مرحله می‌رسید که هر چه آنها می‌گویند شما می‌گویید بله درست است. مثلاً بعد از مثلاً یک هفته بی‌خوابی و شکنجه به شما می‌گویند خوب شما مثلاً بیا به این چیزهایی که به تو می‌گوییم را اعتراف بکنید ما می‌گذاریم به حال خودت باشی دیگر تو را شکنجه نمی‌کنیم و تو را عذاب نمی‌دهیم .

۵۸. در اعترافات هاشم شعبانی می‌توان دید که وی اظهار می‌کند که بله ما صدام حسین اینجوری بود و حسنی [مبارک]. ببینید من خیلی مقاومت کردم. یعنی من خودم الان دارم فکر می‌کنم می‌گویم مقاومتی که من کردم مقاومت جانانه‌ای بود. شاید کس دیگری همچین، من از نظر جسمی خوب ورزش هم کار می‌کردم. من ورزش کار هم بودم. ولی شخصی مثل هادی راشدی با آن اندام لاغر و با آن مشکلی که داشت خوب طاقت این همه شکنجه‌ی روحی و جسمی را نداشت. قاعدتاً او بعد از ۳-۲ روز این همه شکنجه و بی‌خوابی و سختی، خوب قاعدتاً کم می‌آورد. یعنی من مطمئن هستم مثلاً اگر من جای هادی راشدی یا هاشم شعبانی با آن جسعی ریز بودم هرچه که به من می‌گفتند بله من با صدام حسین ارتباط داشتم، من با حسنی مبارک ارتباط داشتم، تمام این چیزها را که می‌گفتند، من روزهای آخر خودم سست شده بودم.

۵۹. یعنی یک نفر به من می‌گفت بابا یک چیزی بگو خودت را راحت بکن از این همه شکنجه و عذاب. برو حد اقل یک ۳-۴ ساعت بگیر بخواب. ولی می‌گفتم خوب وقتی من چیزی ندارم باید مقاومت بکنم. چون مگر گفتم دیگر کارم تمام است. یعنی من اگر گفتم اینجا ماندنی خواهم شد. به خاطر همین مقاومت کردم. یک احساسی توی وجودم به من می‌گفت مقاومت کن. اگر اعتراف کردی به چیزی که نداری صد در صد داستانش ادامه‌دار خواهد بود. البته فقط من نبودم. حبیب‌الله راشدی و امیر عموری هم آزاد شدند. ولی آنها فکر می‌کنم بعد از ۱۶-۱۷ روز .

آزادی

۶۰. من با قرار وثیقه آزاد شدم. وثیقه من ۱۵۰ میلیون تومان بود. سند مال خانه بود. یک خانه‌ای بود توی منطقه کوی ملت اهواز. خانه پدر خانم بود. آنها پیگیری کرده بودند. روز پنجم یا ششم زنگ زده بودند به خانم من. چون خانم من می‌دانست. به خانواده‌ی من و به خانواده‌ی خودش گفته بود. یعنی می‌دانستند که من آنجا هستم.

۶۱. ما از لحاظ رفتار اطلاعات، سابقه آن را داشتیم و می‌دانستیم چجوری است. مثلاً من خودم، پسر عموی من را

به اتهام ارتباط با عناصر بیگانه دستگیر کرده بودند و به پنج سال حبس تعلیقی محکوم کردند. دلیل این که با یکی از دوست هایش در خارج بعضی اوقات صحبت می کرد، در حالیکه دوستش هم هیچ سابقه سیاسی و یا کیفی نداشت و حتی فرق التحصیل حقوق دانشگاه علامه تباتبایی است. قبل از دادرسی اش حول و حوش ۴۵ روز در اداره اطلاعات اهواز پیش آنها بود. روز هفتم یا هشتم بود که به ما خبر دادند که پسر عموی شما مثلاً اینجاست. دیگر آن طریقه‌ی تعامل اطلاعات را می دانستیم که اینها چجوری هستند و چجوری رفتار می کنند. یعنی بار اول ما نبود. یعنی آن طریقه‌ی سلوک و رفتار آنها را می دانستیم. آشنا بودیم.

اذیت مدام پس از آزادی

۶۲. طبعاً بعد از اینکه من آزاد شدم خب فکر می کنم حول و حوش ۹ بار الی ۱۰ بار من دوباره رفتم آنجا. یعنی آنها می گفتند روزهای اول هر ۱۵ روز یک بار، هر ۱۶-۱۷ روز یک بار باید می رفتم آنجا. ولی دیگر این اواخر این ۳-۴ ماه گذشته خیلی کم می فرستادند دنبال من. دیگر من هم شک کرده بودم. گفتم اینها احتمالاً یک برنامه‌ای دارند که دوباره ما را بگیرند. چون پرونده همچنان باز است. پرونده‌ای که برای قضیه‌ی رامشیر و پرونده‌ی بچه‌ها هنوز باز است. هنوز بسته نشده .

۶۳. تا به حال هیچ اتهامی برای من صادر نکردند. نه برای من، نه برای حبیب‌الله راشدی، نه برای امیر عموری. یعنی چند بار هم من رفتم پرسیدم که خب بالاخره چی است، یک دادگاهی انجام خواهد شد؟ آنجا هیچ وقت جوابی به شما نمی دهند. یعنی آنقدر با شما بازی می کنند، آنقدر هم خودتان هم خانواده‌ی شما، یعنی آنجا شاید تصور شما را نکنید بیشتر حالت، برره را دیدید؟ سریال شب‌های برره؟ یعنی آنجا اینجوری است. یعنی واقعاً آنقدر آنجا حکومت قرون وسطی‌ای و حکومت ما قبل بشری است که شما اصلاً فکرش هم نمی کنید. مثلاً می روید قاضی آنجا داخل نشسته، یعنی ممکن است داخل هم باشد ولی به شما می گویند نه! داخل نیست .

۶۴. در این یک سال و نیم اخیر بعد از اینکه آزاد شدم و قبل از خروج من از ایران، پسرعموی من را گرفتند، برادر من را گرفتند. اسم پسر عموی من ابراهیم آلبوغبیش است.

۶۵. دیگر روز آخر، زمانی که متوجه شدم نرفتم خانه، من رفتم پنهان شدم توی خانه یکی از دوستان و روز سیزدهم بود. من یادم است که تعطیل هم بود. ۱۳ آبان بود. یعنی ۳ نوامبر. یعنی ۱۳ آبان ۱۳۹۱. و من شنیدم که اینها می خواستند توی خانه من هم ببرند. ولی حالا قضیه اینجوری بوده من دیگر بر نگشتم خانه. یعنی ما رفتیم خانه‌ی یکی از دوستانم پنهان شدیم. چون یکی از دوستان زنگ زد گفت که اینها داداش را گرفتند، پسرعمویت را هم گرفتند. نمی دانم مثل اینکه خانه شما هم آمدند. حالا من دقیقاً خبر دقیق نداشتم. ولی می گفت

که خانه شما هم می‌خواستند بپزند. من خب دیگر نرفتم خانه. رفتم خانه‌ی یکی از دوستانم پنهان شدیم خانه‌ی پدر زلم. چون من آبادان بودم. ساعت تقریباً ۱۱-۱۰ بود که به اتفاق برادر زلم رفتیم خانه‌ی یکی از دوستانم توی خرمشهر. آنجا تقریباً ۶ روز من آنجا پنهان بودم.

فرار

۶۶. روز نوزدهم به اتفاق یکی از دوستان حرکت کردیم آمدیم ارومیه و روز بیستم ما از گذرگاه عبور کردیم. رسیدیم به یکی از روستاهای مرزی توی ترکیه. تا الان خود خانواده هم خبر ندارند از این ۲ نفر. یعنی هنوز خبری به آنها ندادند. بعد از گذشت حول و حوش شاید یک ماه. نوزده آبان ۱۳۹۱ از ایران به صورت غیرقانونی و با کمک قاچاقچیان خارج شدم و روز دهم نوامبر به یکی از روستاهای مرزی ترکیه رسیدم.

محاكمه بنيانگذاران موسسه الحوار

۶۷. اتهاماتی که مثلاً زدند به رحمان عساکره، ارتباط با عناصر بیگانه است. یعنی ببینید آنجا اتهاماتی که می‌زنند اتهامی نیست که قابل قیاس باشد. مثلاً محاربه با خدا و رسول. خب این یعنی چه؟ یا اقدام علیه امنیت ملی. خب این یعنی چه؟ یعنی شما بیایید بگویید من عرب خوزستانی هستم اقدام علیه امنیت ملی است؟ شما بیایید بگویید مردم عرب خوزستان می‌خواهند مثلاً با زبان خودشان صحبت بکنند، می‌خواهند حقوق خودشان را داشته باشند، اقدام علیه امنیت ملی است؟ شما بیایید در چارچوب قانون اساسی بیایید فعالیت فرهنگی بکنید، در چارچوب مؤسسه‌ای که دولت به آن مجوز داده، اقدام علیه امنیت ملی است؟

۶۸. خود قاضی حکم اولیه که صادر کرده بود این حکم [که الان وجود دارد] نبود! حکم اولی که زده بودند واسه‌ی این اشخاصی که اعدام زده بودند، این پنج نفر ۲۰ سال زندان زده بود و واسه‌ی آن اشخاصی که مثلاً ۲۰ سال زندان زده بود، ۲ سال زندان بود. این حکم اولیه‌ای بود که قاضی زده بود. منتهی خود اطلاعاتی‌ها که آمده بودند، حکم را عوض کرده بودند و به قاضی گفته بودند امضاء کن.

۶۹. چون این اشخاصی که این اعترافات را کرده بودند توی دادگاه همه منکر این اعترافات شده بودند. گفته بودند ما تمام این اعترافات را زیر شکنجه دادیم و تمام این چیزهایی را که گفتیم انکار می‌کنیم. اصلاً می‌گویم یک حالت سناریو مانند و تئاتر مانند و یک چیز تقریباً می‌شود گفت یک حالت مسخره‌ای داشت.

۷۰. همه اینها توسط شعبه‌ی ۲ دادگاه انقلاب اهواز دادرسی شد. من می‌گویم اصلاً اینها به من هم می‌گفت. به من می‌گفت که شما فکر نکن که، ما خودمان همه چیز را تعیین می‌کنیم. دیگر رسیده بود به آنجایی که بعضی وقت‌ها از زبانش می‌پرید. این صحبت‌ها را می‌کرد. حالا شاید ناشی هم بود یعنی بعضی وقت‌ها حرف‌هایی را می‌زد که نباید می‌زد. می‌گفت شما فکر نکن اینجا مثلاً اینکه باشد قاضی بیاید. ما خودمان تعیین می‌کنیم. ما هر کاری که بخواهیم خودمان می‌توانیم بکنیم. ما اینجا مثل آب خوردن ماشین می‌آید می‌زند تو خیابان می‌زند شما را می‌کشد. نمی‌دانم. ما خودمان قاضی را می‌گذاریم. قاضی هر چه که ما می‌گوییم امضاء می‌کند. نه اینکه مثلاً قاضی بیاید. بازجو این را به من گفت. یعنی روزهای آخر اصلاً من خودم هم تعجب کردم. از کوره در می‌رفت.

۷۱. اینها زنگ زده بودند گفته بودند که اداره اطلاعات بودند. و بازجوی حرفه‌ای اهواز به من گفت که ما حکم را خودمان صادر می‌کنیم. گفت که ما یک کارهایی می‌کنیم که شما فکرش هم نمی‌توانید بکنید. می‌خواست تهدید بکنند. گفت شما فکر نکن خبری است. ما اینجا هر چه که خودمان بخواهیم انجام می‌دهیم. ما هر کاری بخواهیم می‌کنیم. ما خانواده‌ات را اینطوری می‌کنیم. ما اگر بخواهی می‌توانیم تو را بفرستیم مثلاً اروپا بروی درس بخوانی. یعنی اگر بخواهی با ما همکاری بکنی. اگر مشکلی چیزی دارید ما کمکت می‌کنیم. اگر برای کاری چیزی. یعنی هم از لحاظ تطمیع هم از لحاظ تهدید. بله دقیقاً به من گفت. گفت که شما فکر نکن فردا پس فردا مثلاً ما یک نفر را بیاوریم اینجا قاضی مثلاً بخواهد حکم بدهد. ما خودمان حکم می‌دهیم.

۷۲. من توی آنجا که بودم احساس می‌کردم حیوانیت است اینجا نه انسانیت. من فقط می‌خواستم این را بگویم این فقط پرونده‌ی این چند نفر نیست. صدها و صدها نفر دیگر توی خوزستان توی اهواز شبیه اینها هستند که قربانی سیاست دولت مردان قدرت پرست شدند. یعنی آدمی که هیچ گونه گناهی مرتکب نشده فقط به خاطر اینکه یک سیاستمدار قدرت پرست می‌خواهد قدرت خودش را حفظ بکند قربانی می‌شود و از حق زندگی محروم می‌شود. این لب کلام است. این افراد هیچ گونه حرکتی که شایسته‌ی این حکم باشد را نکردند. یعنی تنها و تنها به خاطر این به این مرحله رسیدند که مظنون هستند. زیرا در حال حاضر ممکن است شما فقط بدلیل عرب بودن در معرض اتهام باشید یعنی مظنون باشید.